

## در صفت ابلهان گوید

صحبت ابلهان چو دیگ تهیست  
دوستی ابلهان ز تقلید است  
بیر از دوستی خلق سبک  
سنگ در ظرف شیشه نتوان برد  
چنگ و نایست در صفت نادان  
زانکه ابله چو باشدت دلجوی  
تا بوی تندرسب و حکم روان  
چون شود مویی از تو دیگرگون  
سوز بی نور بینی از خویشان  
یار دانا چو شد ترا همراه  
چون کم آید به راه توشه تو  
نه برادر بود به نرم و درشت  
دل تو با خدای و خلق ای خر  
که یکی دانه بهر زر باشد  
از خری خران تبراً کن  
تا دلت معدن نیاز کند  
نه همی گویدت فلک ز فراز  
لیک می نشنوی که کر شده ای  
گر ترا گوش عقل بودی باز  
در تو زیرا سخن مؤثر نیست  
در جهان خدا بر آیی از خاک  
چون کتابی است صورت عالم  
صورتش بر تن لثیمان بند  
صورتش خامش و سخن دروی

از درون خالی از برون سیهیست  
نزره عقل و دین و توحیدست  
دوستی خلق سنگ و شیشه تنگ  
نبود دوست با عرابی کرد  
تنگدل باشد و فراخ دهان  
آب تهمت دواند اندر جوی  
دارد خویش و دوست چون تن و جان  
آن شود موسی این دگر قارون  
راست همچون چراغ درویشان  
بس درازی راه شد کوتاه  
ننگرد در کلاه گوشه تو  
که برای شکم بود هم پشت  
چون جوست ای ز نیم جو کمتر  
بار یک خانه بهر خر باشد  
دل خود با خدای یکتا کن  
در دل پیش جانت باز کند  
کز خزد نردبان کن و بر تاز  
عقل بگذاشتی چو خر شده ای  
بشنیدی چو عاقلان آواز  
که ترا زان جهان مبشر نیست  
چکنی کلبه ای که آن کاواک  
کاندرویست بند و پند بهم  
صفتش در دل حکیمان پند  
تن او نو و جان کهن در وی

۵

۱۰

۱۵

۲۰